

خامدله باز سه سال از فاصله یک دریا میانسز نشسته ، دست نرسته و شعر خوبت بهم بارسیم ، خواندم
 با آنکه ایس زانوهای ما هم توان میهد که بایستیم و بگویم هستیم ..
 قبل از استباهی که در تاریخ نامه تکی داشته ام ، شید ، دقتاً نمیدانم ، نوزد من خودم . نگاه از اینم چه هست
 نبره ها کوچک که در تن سال زده نه چندان در خود را جز زده اند ، نبرده های لب بال و نه احساس به بر دارد
 چه اندازی که روی برده خیال نتواند سیخ را در قاف تصویر کند . اینم چه ها در صحنه سطح فرارویانم
 فاصله را ، خفه را ، چاه را ، تپه زانو را نمی شناسم . که زمین زیر پای من تیغ از است ، گلبوته یا خاک !
 گاه هم با تمام قیود بند تغییر مان میانه . به چاره ما .. در زمان طول دستمان را بگونه نازک میسازند
 تا شب را به ناز مییم و سپهر را بانماز و پلک صبح را به نیاز آفتاب مییم . اما اینم ، در برده سیاه
 سب می رقصه و در آواز لب آواز می گم میسونم و در در روشن کنان زاری بیاری نجواب میروند ..
 مادر آن روزگار گفته ! بی روی آن غریبان ، حتی رود رو در چمنهای غم هر سه هر میزدیم .. بوی مادر .
 در محبت خیالمان مانه عطش میس بود ، حتی تا آخرین لحظه برود باد مارا هیچ انگیزه ای از سیر مادر نداشت .
 و باز در انمان ، ذهن بی اسوارش گنجینه اف نه رستم بود که اسفند یار راست و بیوک مقدس نشست ..
 اما اینم چه ها .. ما گفته باره دخیل سقاخانه شان سه ایم ، حصار بلند در کنان نفس شان ، تا بال پروازشان را
 بکنیم . شید ما عجیب ترین خوره و پیت لب سیاه را داریم تا فرشته ها را تیرسیم ، بگنیزانیم و تبارانیم .
 مکتب و آبروی محقر مان را روی سکوی میخانه و چهاراب معبر این دیار گستریم ، نه برای جوشان ای و
 آب و دانه ای ، تنها برای فریادی که سردهیم ، آبی آدهم ، آدکله ، یک گانه سفال با آب باران
 به ما برسد . گاه مانی هر مرده میسونم ، همین .
 اینم کچه را که در همین شان دانه محبت را مینعل داریم ، هر دافتم ما مادر شان .. بیج راه این زن .
 شوم جاده ای ناب شعر را زیر لب های احساسان چکانید . برای اینم یکی منجاوت جادو دانه اس را با تیرسیم
 کلمه دلباختن که راه از معبر حمله در قاف دارد میگیس کرد و من برای آن یکی با انسون نوای ساز ، ستاره ها
 را روی سکوت تک لبم خیال بر قص بر دم .

و اینم کچه ، ارقام سها ، روزها و حتی لحظه ها را
 در حافظه ما گشته اند .
 نه خامدله ، خوشحال باشید ، حرفهای مرا باور کنید
 تمام آنچه در بالونم راز در ددل صوطم در این غمت بود
 بچه ها را از جانب مایوسیر . با نظار نامه ها و شعر ما

و دیدارمان نازی

سیاه پیام - کنگر